

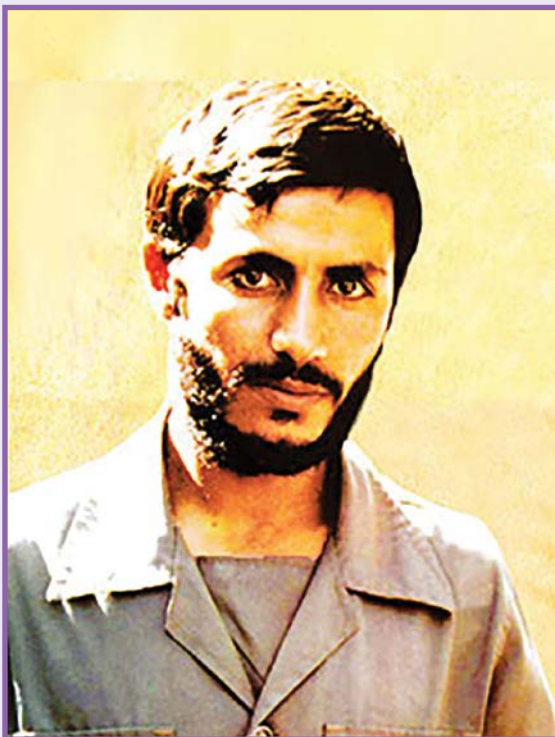


حکمت

پیامبر اکرم (ص)
بحار الانوار

هیچ بنده ای ایمان نمی آورد، مگر این که من برایش محبوبتر از خودش باشم و خاندانم برایش محبوبتر از خاندان خودش باشد و خانواده ام برایش دوست داشتنی تر از خانواده اش باشد، و هستی و ذات من برایش محبوب تر از هستی خودش باشد.

روایتی از زندگی شهید محمد ابراهیم همت

خانه باشد
برای خانه دارها

و قاشق و لوازم ضروری بچه هایش. می گفت من دنیا را گذاشته ام برای دنیا دارها، خانه هم باشد برای خانه دارها.

ژیلا هم مثل خودش بود و پا به پایش داده بود. ماجرای آشنایی محمد ابراهیم و ژیلای بدیهیایی برمی گشت به پاره، کردستان. همان وقت هایی که مسأله جنگ با گروهک ها در کردستان اهمیت زیادی پیدا کرده بود.

وقتی تصمیم گرفته شد، خانم ها برای پشتیبانی از رزمندگان به این مناطق اعزام شوند، ژیلای هم نامش را نوشت. برایش مهم نبود کجا باشد؛ گفت هر جایی ماند و کسی نرفت من را بفرستید.

همانجا با محمد ابراهیم همت، مسئول روابط عمومی سپاه پاره آشنا شد. بیست و دوم دی ماه سال ۶۰ مراسم عقدشان بود. ژیلای به محمد ابراهیم زنگ زده و گفته بود می خواهم با همان لباس سپاه به عقد بیایی. خودش هم آماده شد. لباس عروستش را خودش انتخاب کرد؛ مانتوی نظامی با یک جفت کفش ملی و چادر مشکی.

خرید عقدشان یک انگشت عقیق ۱۸۰ تومنی بود برای محمد ابراهیم و یک انگشت هزار تومانی برای ژیلای. دوازده روز بعد از عقد، عروس و داماد با هم به پاره رفتند. قرار بود ژیلای بین مردم باشد و از خانه بیرون برود اما اجازه خرید نداشته باشد. در نظر محمد ابراهیم خرید یعنی حمل اجناس سنگین، که این هم بر عهده مرد خانه است.

می گفت دوست دارم شما را بیشتر در آسایش و راحتی ببینم. همین هم بود که از سفره انداختن تا غذا دادن به بچه ها و شستن لباس ها را خودش به عهده می گرفت. خستگی برایش معنایی نداشت وقتی آرامش در چهره اش موج می زد و مدام آن را برای خانواده اش از جنگ سوغات می آورد.

حاج همت همیشه همان طوری بود که ژیلای با آن آرام می گرفت و با تمام وجودش به آن تکیه می کرد. محمد ابراهیم همت همان کسی بود که همیشه به دنبال کارهای بزرگ و جدی می رفت؛ کارهای بزرگی که در خانواده اش جوری تعریف می شد و در میدان نبرد جوری دیگر.

محمد ابراهیم همت، متولد دوازدهم فروردین ۳۴ در شهر رضا در عملیات خیبر وقتی برای بررسی وضعیت جبهه جلو رفته بود، در غروب ۱۷ اسفند ۶۲ به شهادت رسید.

انگار طفلش داشت به کل از بین می رفت. همان شب بعد از مدت ها بی خوابی به خواب رفت. در خواب دید بانویی با لباس عربی به سمتش می آید. در یک لحظه بچه ای را که در آغوش داشت به دامن زن گذاشت و گفت: «بیا بچه ات را بگیر».

از خواب که بلند شد، مادرشوهرش خواب را تعبیر به سلامتی تو راهی اش کرد. گفت حواست باشد بچه اگر پسر بود اسمش را بگذاری محمد ابراهیم. و ۶ ماه بعد خوابش تعبیر شد. پسری دنیا آمد که نامش را گذاشتند محمد ابراهیم؛ محمد ابراهیم همت.

از بچگی کار کردن در شغل های سخت و پیچیده و کمک به مادر را به بازی با همسالانش ترجیح می داد، بعد هم که فعالیت های انقلابی اش، زندگی راحت، خانه و کاشانه را برای او حرام کرد.

زن و بچه اش را در ماشین می گذاشت و از این شهر به آن شهر می برد. یک روز که به شهرضا، خانه پدری اش رفته بود، مادر با اصرار خواست به زندگی پسرش سامان دهد. اما ابراهیم معتقد بود خانه اش عقب ماشین است. راست هم می گفت. او صندوق ماشین را پر کرده بود از بشقاب و کاسه

مشکلات سفر را برای یک زن باردار دوچندان کرده بود. همین هم شد که حال و احوالش بد و بدتر شد. یک شب و یک روز، زمان کمی نبود برای درد کشیدن. اتوبوس که به کاظمین رسید، دل درد، امان مادر چشم به راه را برید؛ اما هیچ کاری از دست کسی ساخته نبود. حرف ها و توصیه های خانواده قبل از سفر به یکباره هوار شد روی سرش. و حالا اگر طفلم را از دست داده باشم چه؟ تا کربلا هر جوری که بود با دل دردش ساخت، اما وقتی به اتاق اجاره ای رسید، یک راست به بستر رفت و خودش را نقش زمین کرد. درد امانش را بریده بود. دکتر که برای معاینه آمد، نظرش را داد. ۹۵ درصد بچه از دست رفته. دکتر با مقداری کپسول و آمپول، خانواده علی اکبر را تنها گذاشت، اما حس مادری اجازه نمی داد لب بزند به داروها. شب جمعه، دلش پر کشید. خودش را هر جوری بود رساند به حرم. مادرشوهرش همراه شان بود، پیشنهاد کرد به رواق حضرت ابراهیم برود. فقط یک حاجت داشت. شفای دردهای بی امان و سلامتی مسافرش.

تایمه های شب در حرم ماند، پراز احساس درد؛

اوایل پاییز سال ۱۳۳۴

مرد خانه عزم کرده بود هر جوری که هست خودش را برای زیارت به کربلا برساند. بانوی خانه اما ۳ ماهه باردار بود؛ سفر

سخت بود. تصمیم گرفت هر جوری که هست هم سفر شویش، علی اکبر شود. راضی کردن خانواده کار مشکلی بود. آن زمان رفتن به کربلا به همین سادگی ها نبود. راه سخت و دشوار بود. هر جوری که بود خانواده را راضی کرد. به نظرش می آمد آخرین ماجرا اگر پایان زندگی اش هم باشد، وادی السلام مکان خوبیست برای آرام گرفتنش. با هر خواهش و التماسی که بود خودش را مسافر کربلا کرد؛ خودش و کودک داخل شکمش را.

آماده حرکت شدند. اتوبوسی که قرار بود مرکب راه شان شود، فرسوده و کهنه بود. حالا باید تا آخر این مسیر سخت و ناهموار را با همین وسیله طی می کردند. مشکل بود؛ مخصوصا وقتی اتوبوس میان دست اندازها و چاله های جاده گرفتار می شد. بیابان بی آب و علف و هوای گرم و پراز گرد و غبار،

عطیه شمس

چاردیواری

انتخاب آزاد

محل کار حاضر شوند.»
این دادگاه باید حکمی میان دو مسأله می داد؛ این که آزادی مذهبی آن دوزن مسلمان را بپذیرد یا این که آزادی اداره کسب و کار را برای کارفرمایان قبول کند.

در نهایت هم صدور حکم بر مبنای «حفظ بی طرفی در برابر مشتری ها» قرار گرفت و آزادی اداره کسب و کار در برابر آزادی انتخاب پوشش پیروز شد.

افتاد؛ وقتی آنها گفته بودند به دلیل داشتن حجاب اسلامی، از کار اخراج شده اند.

بعد هم روزنامه آیندپندنت نوشت: «هیچ یک از این دوزن، هنگام شروع به کار حجاب نداشتند اما بعدا تصمیم گرفتند که با حجاب در

آزادی در انتخاب نوع پوشش در اروپا و آمریکا، موضوع تازه ای نیست اما به رغم همه ادعاهای مطرح شده در این باره، گزارش ها نشان می دهد این آزادی آن قدرها هم جدی نیست. مثلا دادگاه عالی اتحادیه اروپا حکم کرده که کارفرمایان می توانند در برخی موارد کارکنان زن مسلمان را از پوشیدن حجاب اسلامی منع کنند.
صدور این رای پس از شکایت دو زن مسلمان در آلمان اتفاق